

دهد و او را سوگند داد که اگر روزه بود افطار کند تا توانا تر بر آن کار باشد. گوید: اسماء در آخر روز از سوگند ابوبکر یادش آمد و گفت: شربت آبی بیاورید و آشامید و گفت به خدا سوگند بزه و گناهی متوجه من نیست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از اشعث، از عبدالواحد بن صبره، از قاسم بن محمد نقل می‌کنند: ابوبکر صدیق وصیت کرد همسرش اسماء او را غسل دهد و اگر در آن کار ناتوان شد پسرش محمد که مادرش اسماء بود او را یاری دهد، واقدی می‌گوید: ابن سخن سستی است و محمد بن سعد می‌گوید این خطاست.

واقدی از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند: ابوبکر وصیت کرد همسرش اسماء بنت عمیس او را غسل دهد و اگر ناتوان گشت و لازم شد، از عبدالرحمن بن ابوبکر کمک بگیرد. واقدی می‌گوید: این درست و ثابت است، زیرا چگونه ممکن است محمد بن ابوبکر که در حجة الوداع در ذی الحلیفه متولد شده و به هنگام مرگ ابوبکر سه سال بیشتر نداشته است یا نزدیک به آن مادرش را در غسل پدرش یاری دهد.

معن بن عیسی از ابومعشر، از هشام بن عمرو، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: اسماء دختر عمیس ابوبکر را غسل داده است.

معن بن عیسی از مالک، از عبدالله بن ابوبکر نقل می‌کند: اسماء دختر عمیس همسر ابوبکر او را غسل داد و سپس بیرون آمد و از مهاجرانی که آنجا بودند پرسید من روزه‌ام و امروز هم روز سردی است آیا غسل بر من واجب است؟ گفتند: نه.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از ابو عبید حاجب سلیمان، از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: اسماء دختر عمیس او را در بامدادی سرد غسل داد و از عثمان پرسید آیا لازم است او هم غسل کند؟ عثمان گفت: نه و عمر هم این سخن را شنید و انکار نکرد.

وکیع بن جراح از حنظله، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: ابوبکر را در دو چادر که یکی سپید و دیگری باگیل سرخ‌رنگ کرده بود کفن کردند، و ابوبکر غالباً می‌گفت: شخص زنده نیازمندتر به جامه‌های نو و نیکوست که کفن میت برای چیزهایی است که از بینی و دهانش بیرون می‌آید.

یزید بن هارون از حمید طویل، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می‌کند: ابوبکر را در دو جامه کفن کردند.

عبدالله بن نمیر از عبیدالله بن عمرو، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند

« ابوبکر در سه جامه کفن شد که یکی از آنها رنگ کرده با گِل سرخ بود.

معن بن عیسی از مالک، از یحیی بن سعید نقل می‌کند که می‌گفته است: « به من خبر رسیده است که ابوبکر از عایشه پرسیده است پیامبر (ص) را در چند پارچه کفن کردند؟ او گفته است: در سه پارچه پنبه‌ای. ابوبکر گفت: این جامه را که بر تن من است و در آن نشانی از رنگ زعفران و گل سرخ بود بردار و بشوی و مرا در این پارچه و دو پارچه دیگر کفن کنی. عایشه گفت: پدرجان این جامه کهنه چیست؟ ابوبکر گفت: زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان اند و کفن مردگان برای زردآب است و چرک.

فضل بن دکین از مندل، از لیث از عطاء نقل می‌کند که می‌گفته است: « ابوبکر در دو جامه کهنه شسته شده کفن شد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش نقل می‌کند: « ابوبکر را در سه پارچه کفن کردند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند: « ابوبکر در سه پارچه کفن شده است. شعبه می‌گوید: از عبدالرحمن پرسیدم چه کسی این موضوع را برای شما گفته است؟ گفت: از محمد بن علی شنیدم. فضل بن دکین و شریک می‌گویند در دو پارچه درشت بافت کفن شده است.

محمد بن عبدالله اسدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله نقل می‌کند: « ابوبکر به آنان دستور داد جامه‌های کهنه مرا بشوید و مرا با همان کفن و دفن کنید و او را شبانه دفن کردند.

فضل بن دکین از سیف بن ابی سلیمان، از قاسم بن محمد نقل می‌کند: « چون ابوبکر محتضر شد گفت: مرا در همین دو جامه که در آنها نماز می‌گزارده‌ام کفن کنید و آنها را بشوید که برای چرک و زردآب و خاک است.

ابوالولید هشام طیالسی و عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از شعبه، از محمد بن عبدالرحمن، از عمره، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: « ابوبکر گفت: همین جامه‌های مرا بشوید و مرا در آن کفن کنید که زندگان به پارچه‌های نو نیازمندتر از مردگان اند.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از عبدالرحمن بن قاسم نقل می‌کند: « ابوبکر را در دو پارچه پنبه‌ای کهنه و شسته یعنی کفن شد و می‌گفت: زنده به جامه جدید نیازمندتر است

و کفن برای زردآب و چرک و خون است.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوبکر را در دو جامه کفن کردند که یکی از آنها شسته بوده است.

واقفی از معمر و محمد بن عبدالله، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کنند: «ابوبکر وصیت کرد او را در همان دو جامه که می‌پوشیده است کفن کنند و می‌گفته است زندگان به جامه‌های نو نیازمندترند.

ابوعامر عبدالملک بن عمرو عقیلی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حنّان نقل می‌کند: «علی بن حسین (ع) از سعید بن مسیب پرسید کجا بر جنازه ابوبکر نماز گزاردند؟ گفت: در فاصله مرقده مطهر و منبر. پرسید چه کسی بر او نماز گزارد؟ گفت: عمر. گفت: چند تکبیر بر او گفت؟ پاسخ داد چهار تکبیر.

شبابه بن سوار قزازی از عبدالاعلی بن ابی مساوره، از حمّاد، از ابراهیم نقل می‌کند: «عمر بر پیکر ابوبکر نماز گزارد و چهار تکبیر گفت.

وکیع از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب می‌گوید: «بر پیکر عمر و ابوبکر در مسجد پیامبر (ص) کنار منبر نماز گزاردند.

وکیع و ابن نمیر هم نقل می‌کنند: «بر ابوبکر داخل مسجد نماز گزارده شد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از ابن جریج، از محمد بن فلان بن سعد نقل می‌کند: «چون عمر می‌خواست در مسجد به ابوبکر نماز گزارد، انا لله و انا الیه راجعون گفت.^۱

واقفی از معمر، از زهری و کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کنند: «عمر بر جنازه ابوبکر و صهیب بر جنازه عمر نماز گزاردند.

عمرو بن عاصم کلّابی از همام، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابوبکر شب درگذشت و پیش از آنکه آن شب را به صبح برسانیم او را دفن کردیم.

وکیع بن جراح از موسی بن علی، از پدرش، از عقبه بن عامر نقل می‌کند که: «از او

۱. در اینجا روایات مکرر در بک موضوع آمده است که برای برهین از حستگی حواله داده و لطافه به ترجمه یکی قناعت شد.

می پرسیده اند آیا رواست میت را شب دفن کنند؟ و می گفته است: آری ابوبکر را شبانه دفن کردند.

ابو معاویه ضریر از ابن جریج، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از ابن سیاق نقل می کند: **عمر ابوبکر را شبانه دفن کرد و سپس وارد مسجد شد و سه رکعت نماز گزارد.**
 معن بن عیسی، محمد بن مصعب قرقسانی، اسماعیل بن ابراهیم، محمد بن ربیعہ کلایی، مطرف بن عبدالله یساری، انس بن عباس همگی نقل می کنند: **ابوبکر شبانه دفن شد و عمر او را دفن کرد.**

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب، از ابن عمر نقل می کند که می گفته است: **به هنگام دفن ابوبکر حضور داشتم. عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبدالله و عبدالرحمن بن ابوبکر وارد گور او شدند؛ ابن عمر می گوید: من هم خواستم وارد گور شوم، عمر گفت: کافی است و لزومی ندارد.**

عثمان بن عمر از یونس بن یزید، از زهری، از سعید بن مسیب نقل می کند: **چون ابوبکر درگذشت عایشه گروهی از زنان را واداشت که بر او نوحه کنند. چون این خبر به عمر رسید آمد و آنان را از نوحه سرایی منع کرد، ولی آنان دست برنداشتند و تمام نکردند. عمر به هشام بن ولید گفت: دختر ابوقحافه را پیش من بیاور و چند ضربه با تازیانه خود بر او زد و چون زنان نوحه گر این موضوع را شنیدند متفرق شدند. عمر گفت: می خواهید ابوبکر با گریه شما عذاب و شکنجه شود. پیامبر (ص) می فرمود: مرده به گریه خوبشانش بر او شکنجه می شود.**

واقدی از مالک بن ابی الرجال، از پدرش، از عایشه نقل می کند که می گفته است: **ابوبکر میان نماز مغرب و عشا درگذشت و چون صبح شد، زنان انصار و مهاجر جمع شدند و در همان حال که ابوبکر را غسل می دادند و کفن می کردند نوحه سرایی می کردند. عمر بن خطاب دستور داد پراکنده شوند ولی به خدا سوگند آنان گاه پراکنده و گاه جمع می شدند.**

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از عمر بن عبدالله بن عروه نقل می کند که می گفته است از عروه و قاسم بن محمد شنیدم که می گفتند: **ابوبکر به عایشه وصیت کرده است که کفار مرقد مطهر پیامبر (ص) دفن شود و چون درگذشت برای او گور کنده شد و سرش را کنار شانه های پیامبر قرار دادند و لحد گورش متصل به مرقد مطهر پیامبر بود، و**

ابوبکر آن جا دفن شده است.

واقدی از ربیعة بن عثمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته است:
 «سر ابوبکر کنار شانه‌های پیامبر (ص) قرار دارد و سر عمر کنار تهیگاه ابوبکر است.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عمرو بن ابی عمرو، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند: «گور ابوبکر را همچون مرقد مطهر پیامبر (ص) مسطح قرار داده و بر آن آب پاشیدند.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک از عمرو بن عثمان بن هانی، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: «به حضور عایشه رفتم و گفتم: مادر جان! قبر پیامبر (ص) و دو همراهش را به من نشان بده و او پرده از روی سه گور برداشت که نه چندان برآمده بود و نه به زمین چسبیده و روی آنها شنهای سرخ رنگ ریخته بود. مرقد پیامبر (ص) جلو بود و گور ابوبکر هم نزدیک سر پیامبر (ص) قرار داشت. و گور عمر کنار پاهای رسول خدا قرار داشت. عمرو بن عثمان می‌گوید قاسم گورهای ایشان را توصیف کرد.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از عبدالله بن دینار نقل می‌کند که می‌گفته است:
 «عبدالله بن عمر را دیدم کنار مرقد مطهر پیامبر (ص) می‌ایستاد و بر آن حضرت درود می‌فرستاد و برای عمر و ابوبکر هم دعا می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از ابو عقیل، از فول مردی! نقل می‌کند: «از علی (ع) در مورد ابوبکر و عمر پرسیدند فرمود: دو پیشوا و دو راهنما و دو مرشد و دو مصلح و دو رستگار بودند که از دنیا گرسنه و با شکم خالی بیرون رفتند.

واقدی از ضحاک بن عثمان، از عمارة بن عبدالله بن صیاد، از ابن مسیب نقل می‌کند:
 «ابوقحافه در مکه هیاهویی شنید، گفت: چه خبر است؟ گفتند: پسر ابوبکر در گذشته است. گفت: مصیبت بزرگی است، پس از او چه کسی به حکومت رسیده است؟ گفتند: عمر. گفت: دوست اوست.

واقدی از شعب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «وارثان ابوبکر صدیق عبارت بودند از پدرش ابوقحافه که یک ششم ارث برد و عبدالرحمن و محمد و عایشه و اسماء و ام کلثوم فرزندان او و دو همسرش اسماء بنت

۱. قاسم بن محمد برادرزاده عایشه است و نسر مادر جان از لحاظ این است که او هم رسول خدا بوده است. - م.

عُمَیس و حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابوزهیر از خاندان بلحارث بن خزرج و ابن بانو مادر ام کلثوم دختر ابوبکر است که دیر از مادر متولد شد [بیشتر از حد معمول در رحم ماند] و پس از مرگ ابوبکر متولد شد.

واقفی می گوید اسحاق بن یحیی بن طلحه می گوید که مجاهد می گفته: «با ابوقحافه در مورد میراث او از ابوبکر صحبت شد گفت: من آن را به فرزندان ابوبکر بخشیدم، گویند ابوقحافه پس از مرگ ابوبکر فقط شش ماه و چند روزی زنده ماند و در محرم سال چهارده هجری در مکه درگذشت، در حالی که نود و هشت سال داشت.

ابوفظن عمرو بن هشام از ربیع، از حیان صنایع (زرگر) نقل می کند: «نقش نگین ابوبکر نعم القادر الله بوده است.

معن بن عیسی و ابوبکر بن عبدالله بن امی اویس می گویند سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کنند: «ابوبکر در دست چپ خویش انگشتر می کرده است، عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و هشام، از محمد بن سیرین نقل می کند که می گفته است: «ابوبکر مرد در حالی که قرآن را جمع نکرد.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابومعاویه، از سری بن یحیی، از بسطام بن مسلم نقل می کند: «پیامبر (ص) به ابوبکر و عمر گفت: پس از من کسی بر شما امارت نمی کند.^۱ محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از محمد نقل می کند: «ابوبکر به عمر گفت: دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم. عمر گفت: تو از من برتری. ابوبکر گفت: تو از من قوی تری. عمر گفت: قوت من همراه فضل تو خواهد بود و با او بیعت کرد.

حسن بن موسی اشیب از زهیر، از عروه بن عبدالله بن قشیر نقل می کند که می گفته است: «ابوجعفر را دیدم و ریش من کم پشت و سفید بود. گفت: چرا خضاب نمی کنی؟ گفتم: خضاب را در این شهر خوش نمی دارم. گفت: با و سمه خضاب کن. من هم با سرمه خضاب می بستم. بعد گفت: گروهی از قرآن خوانان کم مایه شما می پندارند که خضاب بستن ریش حرام است و آنان از محمد بن ابوبکر یا قاسم بن محمد (و ابن شک و تردید از زهیر نیست.) در مورد خضاب کردن ابوبکر سؤال کردند، گفت: او با حنا و کتم خضاب می کرد و این ابوبکر صدیق است که خضاب می بسنه است. عروه بن عبدالله بن قشیر می گوید: به

۱. مگر ابوبکر بر عمر مدت دو سال و چندماه امارت و فرماندهی نداشته است. - م.

ابو جعفر گفتم ابوبکر خضاب می بسته است؟ گفت: آری سوگند به خدای این کعبه که ابوبکر صدیق خضاب می کرد.

و هب بن جریر می گوید پدرم برایم نقل کرد: چون با ابوبکر بیعت کردند به پاختاست و این خطبه را ایراد کرد و به خدا سوگند هیچ کس پس از او چنان خطبه ای ایراد نکرده است. نخست خدا را شکر و ستایش کرد و سپس گفت: همانا من این کار را بر عهده گرفتم در حالی که آن را خوش نمی دارم و به خدا سوگند دوست می داشتم یکی از شما این کار را بر عهده بگیرد و مرا معاف دارد. اکنون هم اگر انتظار دارید که من مانند رسول خدا عمل کنم هرگز عهده دار آن نمی شوم زیرا رسول خدا (ص) بنده ای بود که خداوند او را به وحی و عصمت گرامی داشته بود و حال آنکه من بشری معمولی هستم و از هیچ یک شما بهتر نیستم. مواظب من باشید. هرگاه دیدید درست عمل می کنم از من پیروی و فرمان برداری کنید و اگر دیدید منحرف شدم مرا به راه راست آورید و بدانید که مرا شیطانی است که گاه بر من چیره می شود و هرگاه دیدید که خشمگین هستم از من دوری کنید تا در ظاهر و باطن شما تأثیری نگذارم.

عنان بن مسلم از وهب بن خالد، از داود بن ابوهند، از ابونضرة، از ابوسعید خدری نقل می کند: چون پیامبر (ص) رحلت فرمود خطبای انصار به پاختاستند و یکی از ایشان گفت: ای گروه مهاجران، هرگاه پیامبر (ص) کسی از شما را به امیری می گماشت یکی از ما را هم در عمل همراه او قرار می داد. اکنون هم معتقدیم که موضوع خلافت را دو تن بر عهده بگیرند یکی از ما و یکی از شما. گوید: سخنوران انصار در همین مورد سخن می گفتند تا اینکه زید بن ثابت برخاست و گفت: پیامبر (ص) از مهاجران بود و امام ما هم از مهاجران خواهند بود و ما یاوران و انصار او خواهیم بود همچنان که انصار رسول خدا بودیم. در این هنگام ابوبکر برخاست و گفت: خداوند شما را خیر و پاداش بدهد. ای گروه انصار خداوند شما را ثابت قدم سازد. اگر پیشنهادی غیر از این کرده بودید با شما به توافق نمی رسیدیم.

وافدی از محمد بن یحیی بن سهیل بن ابی حشمه، از پدرش، از جندش، از عبدالملک بن وهب، از ابن صبیحة ثیمی، از پدرانش، از صبیحة، و عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر، از پدرش، از حنظله بن قیس زرقی، از جبیر بن حوثرث و محمد بن هلال، از پدرش که در مواردی هم اسناد ایشان مشترک بود نقل می کردند: ابوبکر بیت شمال را در صنع قرار داده بود که محل آن را هم همه می دانستند. در عین حال از آن نگهبانی نمی شد و کسی مواظب

آن نبود، به ابوبکر گفتند: ای خلیفه رسول خدا آیا برای حراست و نگهبانی از بیت‌المال کسی را نمی‌گماری؟ گفت: از این جهت ترسی وجود ندارد، بر در آن خانه قفل زده شده است؛ و معمولاً ابوبکر هر چه در بیت‌المال بود به مسلمانان می‌پرداخت به طوری که چیزی در آن باقی نمی‌ماند. و چون ابوبکر به مدینه آمد، بیت‌المال را هم به مدینه منتقل کرد و در همان خانه که خودش زندگی می‌کرد آن را قرار داد. معمولاً از معدن قبله و از معادن جهنیه مقدار زیادی مال می‌رسید. منطقه معدن بنی سُلَیْم هم در زمان ابوبکر گشوده شد که درآمد زکات آنها را هم آوردند و تمامی این اموال را در بیت‌المال می‌نهادند و ابوبکر آن را اندک‌اندک میان مردم تقسیم می‌کرد و به هر صد نفر یک بار می‌داد و در تقسیم بیت‌المال برای همه، چه مرد و زن و چه آزاد و برده و چه کوچک و بزرگ، به طور مساوی پرداخت می‌کرد و گاهی هم از درآمد بیت‌المال شتر و اسب و اسلحه می‌خرید و اشخاصی را که در مانده بودند در راه خدا سوار می‌کرد و می‌فرستاد. یک سال هم مقداری قطیفه که از صحرا آورده بودند خرید و میان بیوه‌زنان مدینه در زمستان تقسیم کرد.

چون ابوبکر درگذشت و او را دفن کردند، عمر بن خطاب برخی از امنای مردم از جمله عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عوف را خواست و همراه ایشان داخل بیت‌المال ابوبکر شد و در آن را گشود که هیچ درم و دیناری در آن نبود. کیسه‌ای آن‌جا دیدند که چون آن را تکان دادند یک درم در آن بود و برای ابوبکر طلب رحمت کردند، در مدینه به روزگار رسول خدا (ص) کسی بود که اموال را وزن و ارزیابی می‌کرد و همو هم اموالی را که برای ابوبکر می‌رسید ارزیابی می‌کرد از او پرسیدند اموالی که در این کیسه برای ابوبکر رسیده بود چقدر بوده است؟ گفت: دویست هزار درم.

طلحة بن عبدالله

ابن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تميم بن مره، کنیه‌اش ابومحمد بود و مادرش صَعْبَةُ دختر عبدالله بن عماد حَضْرَمِي است. و مادرِ مادرش عاتکه دختر وهب بن عبد بن قصى بن کلاب است، این وهب بن عبد از طرف تمام قریش مأمور پذیرایی از حاجیان بود.

فرزندان طلحه عبارت اند از، محمد که معروف به سجاد هم بوده و کنیه طلحه هم به سبب همین فرزند او ابومحمد است. محمد در جنگ جمل همراه پدر خود کشته شد، و

عمران، که مادر این دو پسر حَمَنَةُ دختر جحش بن رثاب بن يعمر بن صبرة بن مرة بن کبير بن غنم بن دودان بن اسد بن خزيمه است و مادرش اميمه دختر عبدالمطلب است، [این دو پسر نوه های دختری عمه پیامبر (ص) بوده اند] موسی پسر طلحه که مادرش خَوْلَةُ دختر فقعاع بن معبد بن زرارة بن عُدُس بن زيد از خاندان بنی تمیم است و به فقعاع به واسطه جود و بخشش او فراهم آورنده فرائد لقب داده بودند. يعقوب بن طلحة که مردی بسیار بخشنده بود و در واقعه حره کشته شد و اسماعیل و اسحاق پسران طلحه که مادر این سه ام ابان دختر عتبة بن ربيعة بن عبدشمس بوده است. و زکریا و یوسف و عابسه که مادرشان ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است، و عیسی و یحیی که مادرشان سُعدی دختر عوف بن خارجه بن سنان بن ابوحارثه مَری است، و ام اسحاق دختر طلحه که او را حسن بن علی (ع) به همسری خود گرفت و برای او طلحه را زایید و پس از رحلت امام حسن (ع) او را امام حسین بن علی (ع) به همسری گرفت و برای او فاطمه را زایید و مادرش جرباء است که همان ام الحارث دختر فسامه بن حنظله بن وهب بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعاء از قبیله طئی است، و صَعْبَةُ دختر طلحه که مادرش کنیزی است و مریم دختر طلحه که مادر او هم کنیز است، و صالح پسر طلحه که در کودکی درگذشت و مادرش فرعة دختر علی از اسیران بنی تغلب است.

واقعی از ضحاک بن عثمان، از مخزومه بن سلیمان والبی، از ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می کند: «طلحة بن عبدالله می گفته است در بازار شهر بُصری بودم ناگاه راهبی از صومعه خود بانگ برداشت و گفت: پیرسید که آیا کسی از اهل مکه میان این مردم هست؟ طلحه می گوید: گفتم آری من از اهل مکه ام، گفت: آیا احمد ظهور کرده است؟ گفتم: احمد کیست؟ گفت: پسر عبدالله پسر عبدالمطلب که این ماه ماهی است که باید او ظهور کند. او خانم پیامبران است. در حرم مکه ظهور می کند و به منطقه ای که دارای نخلستان و زمینهای آتش فشانی (سنگهای آتش فشانی) و خار و خاشاک است هجرت می کند، و بر تو باد که در ایمان آوردن به او سبقت بگیری. طلحه می گوید: سخنی که او گفت در دل من جای گرفت و شتابان بیرون آمدم و خودم را به مکه رساندم و گفتم آیا خبر تازه ای صورت گرفته است؟ گفتند: آری محمد بن عبدالله امین، مدعی پیامبری شده و پسر ابوفحافه هم از او پیروی کرده است. گوید: نزد ابوبکر رفتم و پرسیدم آیا از این مرد پیروی کرده ای؟ گفت: آری نو هم پیش او برو و از او پیروی کن که به سوی حق فرا می خواند، طلحه آنچه را که راهب

گفته بود برای ابوبکر نقل کرد و ابوبکر طلحه را به حضور پیامبر (ص) برد و طلحه مسلمان شد و آنچه را که راهب گفته بود برای ایشان هم بیان کرد و پیامبر (ص) از این موضوع خوشحال شد. چون ابوبکر و طلحه مسلمان شدند، نوفل بن خویند بن عدویه آن دو را گرفت و با یک ریسمان بست و خاندان نیم هم از آن دو دفاعی نکردند. نوفل معروف به شیر قریش بود، گویند: به همین مناسبت ابوبکر و طلحه را هم بند می‌گفتند.

واقدی از فائد آزاد کرده عبدالله بن علی بن ابی رافع، از عبدالله بن سعد، از پدرش روایت می‌کند: «چون پیامبر (ص) هنگام هجرت به مدینه از منطقه خزار حرکت فرمود فردای آن روز طلحة بن عبدالله که از شام با کاروانی برمی‌گشت آن حضرت را ملاقات کرد و به پیامبر (ص) و ابوبکر از جامه‌های شام پوشاند و گفت: مسلمانانی که در مدینه‌اند برای آمدن رسول خدا سخت منتظرند، این بود که پیامبر (ص) شتابان به راه ادامه داد و طلحه به مکه آمد و کارهای خود را انجام داد و با خانواده ابوبکر به مدینه حرکت کرد و او ایشان را با خود به مدینه برد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نقل می‌کند: «چون طلحه به مدینه هجرت کرد به خانه اسعد بن زراره منزل کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: رسول خدا (ص) میان طلحه و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عقد برادری بست.

واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از عمویش عیسی بن طلحه و مخزومه بن بکیر از پدرش، از بسر بن سعید نقل می‌کردند: «پیامبر (ص) میان طلحه و ابی بن کعب عقد برادری بسته است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند: «پیامبر (ص) زمین خانه طلحه را به او اختصاص دادند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیره، از مشور بن رفاعه، از عبدالله بن مکنف، از حارثه انصار و همچنین از قول کسان دیگر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند: «چون پیامبر (ص) زمان بیرون آمدن کاروان قریش را در جنگ بدر تخمین زد، طلحة بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را پیش از آنکه از مدینه بیرون بیاید روانه فرمود تا اخبار مربوط به کاروان را به دست آورند و آن دو ده شب پیش از حرکت پیامبر (ص) بیرون آمدند و خود را به منطقه خُوراً رساندند و همان‌جا ماندند تا کاروان قریش از آن‌جا گذشت و اتفاقاً پیش

از بازگشت طلحه و سعید خبر کاروان به پیامبر (ص) رسیده بود و اصحاب را فرا خواند و به قصد کاروان بیرون آمدند. کاروان هم از ترس تعقیب راه ساحلی را پیش گرفت و شتابان گریخت و شب و روز در حرکت بود.

از آن سو طلحه و سعید برای اینکه خود را به مدینه برسانند و خبر را گزارش دهند حرکت کردند و از حرکت پیامبر (ص) از مدینه خبر نداشتند. آنان همان روزی به مدینه رسیدند که پیامبر (ص) با قریش رویاروی شده بودند. آن دو از مدینه بیرون آمدند تا خود را به رسول خدا برسانند و در منطقه ثُربان که میان مَلَل و سَبَّالَه و کنار شاهراه است، به آن حضرت برخوردند که از بدر مراجعت می فرمود، طلحه و سعید در جنگ بدر حضور نداشتند. ولی پیامبر (ص) سهم آن دو را از غنایم بدر پرداخت فرمود و از این جهت مانند شرکت کنندگان در بدر بودند. طلحه در جنگ احد همراه رسول خدا بود و از کسانی است که به هنگام هزیمت مردم پایداری کرد و با آن حضرت تا پای جان و مرگ بیعت کرد، مالک بن زهیر در جنگ احد به پیامبر (ص) تیر انداخت که طلحه دست خود را سپر قرار داد و تیر مالک بن زهیر به انگشت کوچک دست او خورد و آن را شل و فلج کرد، و چون تیر به انگشت طلحه خورد گفت: آخ. پیامبر (ص) فرمودند: اگر به جای این کلمه بسم الله می گفت وارد بهشت می شد، و مردم همچنان می نگرستند و منتظر بودند، در آن روز بر سر طلحه دوزخیه چوب محکم زدند، یک بار در حالی که به یکی از کنار حمله کرد و یکبار هم هنگامی که برمی گشت و از سرش خون می ریخت، ضرار بن خطاب فیهری بعدها می گفت: به خدا سوگند در جنگ احد من او را زدم. طلحه در جنگ خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

عبدالله بن نمیر و یعلی و محمد بن عمر بن عبید و فضل بن دکین از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر شعبی نقل می کنند: در جنگ احد بنی و دندانهای پیشین رسول خدا (ص) شکست و طلحه بن عبیدالله دست خود را سپر چهره رسول خدا قرار داد که دستش ضرب دید و انگشتش فلج شد.

ابو اسامة از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می کند که می گفته است: من دو انگشت طلحه را دیدم که شل شده بود و همان دو انگشتی بود که در جنگ احد سپر رسول خدا قرار داده بود.

سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویه بن اسحاق، از قول عایشه و ام اسحاق

دختران طلحه نقل می کرد که می گفته اند: « پدرمان در جنگ احد بیست و چهار زخم برداشت. از جمله سرش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشتش فلج شد و دیگر زخمها در جاهای دیگر بدنش بود. او بی حال شده بود، ولی همین که دندانهای پیامبر (ص) شکست و چهره آن حضرت مجروح گشت و آن وجود مقدس بی حال شدند، طلحه ایشان را به دوش کشید و به پشت جبهه رفت و در همان حال هریکه از مشرکان جلو می آمدند با آنان جنگ می کرد تا موفق شد پیامبر (ص) را به دره ای در کوه برساند.

موسی بن اسماعیل از عبدالله بن مبارک، از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از قول عمویش عیسی بن طلحه، از عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می کند: « ابوبکر می گفته است: من همراه نخستین گروه بودم که در جنگ احد پس از مجروح شدن پیامبر (ص) خود را به ایشان رساندیم. پیامبر (ص) فرمود: مواظب این دوست خود باشید و منظورشان طلحه بود که خوزریزی داشت. ابوبکر می گوید: در عین حال کسی توجهی به طلحه نکرد و همگی متوجه رسول خدا بودیم.

اسحاق بن یحیی و موسی بن طلحه نقل می کنند: « طلحه در جنگ احد هفتاد و پنج یاسی و هفت زخم برداشت. از جمله پیشانیاش شکافی چهارسویه برداشته بود و رگ پایش قطع و انگشت کنار انگشت ابهام او فلج شده بود.

عبدالله بن مبارک و محمد بن اسحاق از یحیی بن عباد، از پدرش، از جدش، از زبیر نقل می کنند که می گفته است: « شنیدم پیامبر (ص) فرمود: بهشت بر طلحه واجب شده است. سعید بن منصور از صالح بن موسی، از معاویه بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه، از قول عایشه همسر پیامبر (ص) نقل می کند که می گفته است: « من گوشه حجره خود نشسته بودم و اصحاب هم همراه پیامبر (ص) بودند و میان من و ایشان پرده ای آویخته بود، طلحه آمد و رسول خدا فرمود: هرکس خوشحال می شود از اینکه به مردی که شهید شده و مرگش فرارسیده در عین حال روی زمین راه می رود بنگرد، به طلحه نگاه کند.

عمرو بن عاصم کلابی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از موسی بن طلحه نقل می کند که می گفته است: « پیش معاویه رفتم. گفت: آیا به تو مرده ای بدهم؟ گفتم: آری. گفت: شنیدم رسول خدا (ص) می فرمود: طلحه از کسانی است که به عهد خود وفا کرده است [در راه خدا از جان گذشته است].

ابوالولید هشام طرابلسی از ابو عوانه، از حصین، از عبدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل

می‌کند: پیامبر (ص) می‌فرموده است: هر کس می‌خواهد به مردی بنگرد که به عهد خود وفا کرده است به طلحه بنگرد. حُصین می‌گوید: طلحه در جنگ احد چندان از پیامبر دفاع کرد که مجروح و زخمی شد.

و کعب بن جراح از شریک: از ابواسحاق نقل می‌کند: پیامبر (ص) طلحه را همراه نه تن دیگر به سریه‌ای فرستاد و فرمود شعار شما با عشرة (ای ده تن) باشد.

فضل بن دُکین هم از شریک، از ابواسحاق نقل می‌کند: پیامبر (ص) نه تن را به سریه‌ای مأمور فرمود آن‌گاه برای اینکه ده تن بشوند طلحه را هم به آنها اضافه فرمود و گفت: شعار شما ده باشد. واقعی می‌گوید، شنیدم کسی طلحه را وصف می‌کرد و می‌گفت: مردی سیه‌چرده و پرمو بود. موهایش نه کاملاً صاف و نه مجعد بود، خوش‌چهره و دارای بینی ظریف بود به هنگام راه‌رفتن تند حرکت می‌کرد و موهای خود را رنگ و خضاب نمی‌کرد و از ابوبکر و عمه روایت نقل می‌کرد.

عبدالله بن موسی از عمرو بن عثمان آزاد کرده‌ی خاندان طلحه، از ابوجعفر نقل می‌کرد: طلحه جامه‌های رنگین می‌پوشیده است.

یحیی بن عباد از فُلَیح بن سلیمان، از نافع، از اسلم برده‌ی عمر نقل می‌کرد: عمر بر تن طلحه در حالی که محرم بود دو جامه رنگی دید که آنها را با گِل سرخ رنگ کرده بودند. گفت: ای طلحه پوشیدن این جامه‌ها یعنی چه؟ گفت: ای امیر مؤمنان خودمان با گِل و کلوخ سرخ آنها را رنگ کرده‌ایم، عمر گفت: به هر حال شما از پیشوایانی هستید که مردم از شما پیروی می‌کنند و اگر نادانی این دو جامه را بر تو ببیند خواهد گفت طلحه در حال احرام جامه رنگی پوشیده بود.

یزید بن هارون هم از محمد بن اسحاق، از نافع، از صفیه دختر ابو عبید یا از اسلم برده‌ی عمر همین موضوع را نقل می‌کند و می‌افزاید: عمر گفت: بهترین جامه برای شخص محرم جامه سپید است و پیش مردم این جامه‌ها را می‌پوش.

فضل بن دُکین و واقعی از اسرائیل نقل می‌کنند که می‌گفته است عمران بن موسی بن طلحه از پدرش نقل می‌کرده است: طلحه در جنگ جمل انگشتر زرین بر دست داشته و در همان حال کشته شده است.

فضل بن دُکین از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از پدرش نقل می‌کند: در دست طلحه انگشتری زرین با نگین یاقوت بوده و آن نگین یاقوت را در آورده و

مهره دیگری بر آن نشانده است و در جنگ جمل در حالی که همین انگشتر در دست او بوده کشته شده است.

عبدالله بن مسلمة بن قعنب حارثی از سفیان بن عینه نقل می‌کند: «درآمد غله طلحه هزار کامل بود آیا منظور هزار خروار است؟ یا هزار شتر بار؟ یا اینکه درآمد روزانه آن هزار درم است؟»

فضل بن دکین از سفیان بن عینه، از طلحة بن یحیی نقل می‌کند که می‌گفته است: «مادر بزرگم شعدی دختر عوف مزی [این بانو یکی از همسران طلحه است.] نقل می‌کرد روزی پیش طلحه رفتم و گفتم: چه خبر است مثل اینکه از چیزی می‌ترسی، اگر از ما ناراحتی در صدد جبران و پوزش برآیم؟ گفت: آری مالی در خانه است که بودن آن مرا غمگین و افسرده ساخته است و تو که همسر و زوجه پسندیده‌ای هستی چه می‌گویی؟ گفتم: هم‌اکنون آن را تقسیم کن، کنیز خود را احضار کرد و گفت: این مال را تقسیم کن، طلحة بن یحیی می‌گوید: از مادر بزرگم پرسیدم آن مال چقدر بود؟ گفت: چهار صد هزار درم.

روح بن عبادة از هشام، از حسن نقل می‌کند: «طلحة زمینی را به عثمان به هفتصد هزار درم فروخت و پول را به خانه طلحه بردند گفت: این مقدار پول در خانه مردی باشد و نداند که حوادث و مثبت الهی درباره او چیست. آن شب را بیدار ماند و فرستادگان او در کوچه‌های مدینه رفت و آمد می‌کردند به طوری که در آخر شب تمام آن پول را تقسیم کرد، حتی یک درم باقی نماند.

فضل بن دکین از سفیان بن عینه، از مجالد، از عامر، از قبیصة بن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: «هیچ کس را چون طلحه ندیده‌ام که بدون مسألت و درخواست مردم مالهای کلان به ایشان بپردازد.

فضل بن دکین از سفیان بن عینه، از ابن ابوخالد، از ابن ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است: «از طلحة بن عبیدالله که از دانشمندان و بردباران قریش بود شنیدم که می‌گفت: کمترین عیب برای انسان خانه‌نشینی اوست. یزید بن هارون هم از اسماعیل، از قیس همین سخن را از طلحة نقل می‌کند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از مخزومه بن سلیمان و البی، از عیسی پسر طلحة نقل می‌کند که می‌گفته است: «درآمد روزانه طلحة از غلات زمینهای عراق او هزار درم و دو دانگ درم بوده است.

واقندی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: ارزش غلات طلحه در عراق میان چهارصد تا پانصد هزار درم بود و از منطقه سراه ده هزار دینار یا اندکی کمتر و بیشتر درآمد داشت و در اعراض هم کشاورزی داشت و معمولاً هیچ مستمندی از بنی تیم را فراموش نمی‌کرد، مگر اینکه هزینه خود و عیالش را می‌پرداخت و دختران و کنیزان آنان را عروس می‌کرد و وام و امداران را می‌پرداخت و به مستمندان ایشان خدمت می‌کرد و همه ساله چون محصول می‌رسید ده هزار برای عایشه می‌فرستاد و سی هزار درم قرض صبیحة تیمی را پرداخت کرد.

واقندی از اسحاق بن یحیی، از موسی بن طلحة نقل می‌کند: معاویه از او پرسیده است طلحه که خدایش رحمت کناد چه مقدار پول نقد (زر و سیم) باقی گذاشت؟ گفت: دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار. در عین حال اموال او از میان رفت، همه ساله از عراق صد هزار خروار غله داشت و این غیر از درآمد غلات او از ناحیه سراه و دیگر جاها بود. خوراک سالیانه خاندان خود را هم از مزرعه قنات فراهم می‌آورد که با بیست شتر آبکش آنجا کشاورزی می‌شد و طلحه نخستین کسی است که در فناء گندم کاشت، معاویه در پاسخ گفت: آری پسندیده و باسفاوت و شرف زندگی کرد و فتیر کشته شد، خدایش رحمت کناد.

واقندی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیرة، از محمد بن زید بن مهاجره از ابراهیم بن محمد بن طلحة نقل می‌کند که می‌گفته است: ارزش میراث باقی مانده از طلحة از زمین و دام و اموال و پول نقد (درم و دینار) سی میلیون درم بوده است. دو میلیون و دویست هزار درم و دویست هزار دینار نقد باقی گذاشت و بقیه به صورت زمین و دام و کالا بود.

واقندی از اسحاق بن یحیی، از قول مادر بزرگش سُعدی دختر عوف مری که مادر یحیی پسر طلحة است نقل می‌کند که می‌گفته است: هنگامی که طلحة بن عبدالله کشته شد در دست خزانه‌دارش دو میلیون و دویست هزار درم پول نقد بود و نخلستانها و دیگر اموالش را به سی میلیون درم ارزیابی کردند.

واقندی از ابورجاء ایلی، از یزید بن ابی حبیب، از علی بن رباح نقل می‌کند که عمرو بن عاص می‌گفته است برایم نقل کردند که: از طلحة بن عبدالله یکصد پوست گاو سر انباشته از زر که در هر یک سیصد رطل طلا بود باقی ماند.

واقندی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سیرة، از مخرمه بن سلیمان و البی، از سائب بن یزید

نقل می‌کند که می‌گفته است: «در سفر و حضر با طلحة بن عبدالله همراه بودم و نشنیدم هیچ‌کس در درم و جامه و خوراک بخشنده‌تر از او باشد.

محمد بن سعد می‌گوید، کسی که از اسماعیل بن ابی‌خالد از حکیم بن جابر احمسی شنیده بود برایم نقل کرد: «طلحة در جنگ جمل می‌گفته است ما در مورد عثمان کوتاهی و مدهانه کردیم و امروز هیچ‌کاری به از آن نیست که خون خود را در راه او بدهیم. خدایا امروز جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی.

روح بن عبادة از عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: «به من خبر رسیده که مروان بن حکم در جنگ بدر به ساق پای طلحة که کنار عایشه ایستاده بود تیری زد و گفت: به خدا سوگند پس از تو دیگر در جستجوی قاتل عثمان نخواهم بود. طلحة به یکی از غلامان خود گفت: مرا به جایی برسان. گفت: نمی‌توانم. طلحة گفت: این تیری بود که خداوند برای من فرستاد، خدایا جان مرا در قبال خون عثمان بگیر تا از من راضی شوی و سپس به سنگی تکیه داد و درگذشت.

همین روح بن عبادة از ابن عوف، از نافع نقل می‌کند: «مروان همراه طلحة و میان سواران بود، شکاف و پارگی ای در زره طلحة دید و به همان‌جا تیر زد و طلحة را کشت. همین روح از سعید بن ابی‌عروبه نقل می‌کند: «در جنگ جمل تیری به طلحة خورد او دست به گردن اسب خود در آورد و با ناخن و تاز خود را به محلهٔ بنی‌تمیم رساند و همان‌جا درگذشت و گفت: به خدا سوگند این جاکشتارگاه پیرمردی تپاه شده است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از فرة بن خالد، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: «چون مردم در جنگ جمل به حرکت درآمدند، مروان به طلحة تیری زد و او را کشت. محمد بن سعد می‌گوید کسی، از قول ابو حباب کلبی، از قول پیرمردی از قبیله کلب نقل می‌کرد که می‌گفته است: «شنیدم عبدالملک بن مروان می‌گفت: اگر نه این بود که از مروان شنیده‌ام که او طلحة را کشته است، هیچ‌یک از فرزندان طلحة را باقی نمی‌گذاشتم و آنان را در قبال خون عثمان بن عفان می‌کشتم.

ابو أسامه از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم نقل می‌کند: «در جنگ جمل مروان بن حکم به زانوی طلحة تیری زد و خون جاری شد. هرگاه زخم را می‌بستند و می‌گرفتند خون بند می‌آمد و چون دست از روی آن برمی‌داشتند همچنان به شدت خون می‌آمد، طلحة گفت: دیگر تیری از ایشان به ما نخواهد رسید رها کنید. تیری بود که خداوند

آن را فرستاد و طلحه درگذشت و او را کنار شط کلاء^۱ به خاک سپردند، یکی از خویشاوندانش او را در خواب دید که می گوید نمی خواهید مرا از این آب نجات دهید؟ من غرقه شدم و این سخن را سه بار تکرار کرد، گورش را شکافتند و دیدند همچون کناره جوی سبز شده و پر آب است، آب را کشیدند و او را از گور بیرون آوردند، ریش و چهره اش که روی خاک بود پوسیده شده بود. خانه ای از خانه های ابوبکر را خریدند و او را در آن به خاک سپردند.

واقفی از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحه نقل می کند که می گفته است: «طلحه که خدایش رحمت کند، در جنگ جمل روز پنجشنبه دهم جمادی الآخرة سال سی و شش کشته شد و به هنگام مرگ شصت و چهار سال داشت. واقفی از اسحاق بن یحیی، از قول عیسی پسر طلحه نقل می کند: «طلحه به هنگام مرگ شصت و دو ساله بوده است.

ابومعاویه ضریر از ابومالک اشجعی، از ابو حبیبه که از بردگان طلحه است نقل می کند که می گفته است: «پس از آنکه علی (ع) از موضوع جنگ جمل فارغ شد، عمران پسر طلحه به حضور او آمد، علی (ع) به او خوشامد گفت و فرمود: امیدوارم خداوند من و پدرت را از آنان قرار دهد که می فرماید «برادرانند و بر تختهای رویاروی نشسته اند» دو سر که در گوشه ای نشسته بودند گفتند: خداوند عادل تر از این است که چنین فرماید، دیروز آنان را می کشتی و در بهشت برادران و بر تختهای رویاروی خواهید بود؟ علی (ع) فرمود: برخیزید و دور شوید به دورترین نقطه زمین. اگر من و طلحه مستحق این لطف نباشیم پس چه کسی شایسته آن است؟ آن گاه به عمران پسر طلحه فرمود: خاندان تو در چه حال اند، چه کسانی از کنیزان و همسران پدرت باقی مانده اند؟ اما ما زمینهای شما را به قصد تصرف نگرفته ایم بلکه از ترس اینکه مردم آن را غارت نکنند گرفته ایم. فلانی برخیز و همراه او پیش پسر قرظ برو و به او دستور بده که زمین و محصول غله آنها را مسترد دارد، و به عمران فرمود: ای برادرزاده اگر حاجت و نیازی داشتی پیش ما بیا.

عبدالله بن نمیر از طلحه بن یحیی از ابو حبیبه نقل می کند: «عمران بن طلحه نزد

۱. کلاء، به معنی کنار جوی است و نام خوبی در مصر است، رکنه یا فوف حموی، مجمع اللسان، ج ۷، چاپ مصر، ص ۲۶۸.

۲. آیه ۴۷ سوره یازدهم - حجر - ص ۳.

علی (ع) آمد. آن حضرت فرمود: ای برادرزاده جلو بیا و او را بر تشکچه خود نشاند و فرمود: به خدا سوگند امیدوارم من و پدر این از آنان باشیم که خداوند فرموده است «و بیرون می کشیم از سینه های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، ابن لواء گفت: خداوند عادل تر از این است. علی (ع) با تازیانه خود ضربه ای به او زد و فرمود: تو ای بی مادر و دوستان منکر این هستید؟

فضل بن دکین از ابان بن عبدالله تجلی، از نعیم بن ابی هند، از ربیع بن حراش نقل می کند که می گفته است: «در حضور علی (ع) نشسته بودم که پسر طلحه آمد و سلام داد، علی (ع) به او خوشامد گفت، او گفت: ای امیر مؤمنان به من خوشامد می گویی و حال آنکه پدرم را کشتی و اموال مرا گرفته ای؟ علی (ع) فرمود: اما اموال شما در بیت المال است پیش خزانه دار برو و بگیر و اما اینکه می پنداری پدرت را من کشته ام، امیدوارم من و پدرت از آنان باشیم که خداوند در باره شان فرموده است «و بیرون می کشیم از سینه های آنان کینه را و برادران هستند بر کرسیهای رویاروی»، مردی یک چشم از قبیله همدان گفت: خداوند عادل تر از این است، و علی (ع) چنان فریادی کشید که خانه به لرزه در آمد و فرمود: اگر ما از آن گروه نباشیم پس چه کسی خواهد بود؟

حفص بن عمر حوضی هم از عبیده بن ابی ریطه، از ابو حمیده علی بن عبدالله ظاعنی نقل می کند: «چون علی (ع) به کوفه آمد، کسی پیش دو پسر طلحه فرستاد و پیام داد که ای برادرزادگان بروید و زمینهای خود را بگیرید که ما فقط از ترس اینکه مردم آن را نربایند تصرف کردیم و امیدوارم من و پدرتان از آنان باشم که خداوند متعال در باره شان فرموده است: «و بیرون کشیدیم از سینه هایشان کینه را و آنان برادران اند و بر تختهای رویاروی»، حارث همدانی گفت: خدا عادل تر از این است. علی (ع) یقه او را گرفت و دو مرتبه فرمود: ای بی مادر اگر ما نباشیم چه کسی است.

عبدالله جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی انیسه، از محمد انصاری، از پدرش نقل می کند که: «روز جنگ جمل مردی آمد و از علی (ع) اجازه خواست و گفت: برای قاتل طلحه اجازه ورود بخواهید، گوید، شنیدم علی (ع) فرمود: او را به آتش مرده دهید.»

۱. این چند روایت نمونه ای از برونگ منشی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که نسبت به مخالفان سرکش خود ایراد فرموده است. - م.

صُهَيبُ بنِ سِنَان

ابن مالک بن عبد عمرو بن عقیل بن عامر بن جندله بن خزیمه بن کعب بن سعد بن اسلم بن اوس منات بن نسر بن قاسط بن هتب بن افضی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعہ بن نزار. و مادرش سلمی دختر قعبد بن مہبض بن خزاعی بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم است. پدرش سنان بن مالک با عمویش از طرف پادشاه ابران (خسرو) فرماندار اَبُلّه^۱ بوده و محل سکونت آنان در سرزمین موصل بوده‌اند. رومیها به آن نواحی حمله کردند و اسیرانی گرفتند. از جمله صُهَیب که پسرکی بود، اسیر شد. عمویش می‌گفت: خدا را سوگند می‌دهم و فرامی‌خوانم برای این پسر بچه که خانه و زندگی ما را با دوری خود سیاه و تاریک کرد. صُهیب در روم بزرگ شد و گرفتار لکنت زبان گردید. فبیله کلب صُهیب را از رومیان خریدند و به مکه آوردند و او را عبدالله بن جدعان خرید و آزاد کرد. صُهیب همراه عبدالله در مکه بود، تا آنکه عبدالله درگذشت و پیامبر (ص) مبعوث شد و خداوند برای صُهیب اراده خیر فرمود و بر او منت گزارد و مسلمان شد. حاندان صُهَیب می‌گویند، صُهیب همین که به عقل و بلوغ رسید از روم گریخت و به مکه آمد و همپیمان عبدالله بن جدعان شد و همراه او بود تا او درگذشت. صُهیب مردی سرخ‌روی بود، میانه‌بالا و به گونه قامتی نزدیک‌تر و پرموی بود و با حنا خضاب می‌پست.

سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زبده از معروف بن ابی معروف جزری، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است: «صُهیب عرب و از خاندان نمرین قاسط است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می‌کند: رسول خدا (ص) می‌فرموده است: صُهیب پیشگام رومیان در مسلمانی است.

ابو عامر عبدالملک عتدی و ابو حذیفه موسی بن مسعود، هر دو از زهیر بن محمد، و عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو و همگی، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از خمره پسر صُهیب نقل می‌کنند که: «کتب‌اش را ابویحیی انتخاب کرده بوده و می‌گفتند است از اعراب

۱. اَبُلّه، از شهرهای کوچک حوض عراق، رکت: تقویم البلدان، ترجمة عبدالسعد آیتی، چاپ بساط فرسنگ، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۵۳-۳۵۴.

است و خوراکت فراوانی هم به مردم می‌خورانده است. گوید، عمر بن خطاب به صهیب گفت: چگونه تو که فرزندی نداری خودت را ابوبحیی نامیده‌ای و چرا می‌گویی از عرب هستی و حال آنکه مردی از رومی و چرا این همه خوراکت می‌دهی مگر این اسراف نیست؟ صهیب گفت: رسول خدا (ص) برای من کنیه ابوبحیی را انتخاب فرمود اما اینکه تو می‌گویی من عرب نیستم و من می‌گویم عربم بدان که من مردی از خاندان نمر بن قاسط از اهل موصلم ولی مرا به اسیری بردند و رومیان در حالی که کودکی خردسال بودم گرفتند و بعد خویشاوندان خود را شناختم و نسب خود را دانستم. اما گفتارت در مورد طعام و اسراف در آن، رسول خدا (ص) می‌فرمود: برگزیدگان شما کسانی هستند که خوراک خوب بخورانند و پاسخ سلام را نیکو دهند و همین دستور موجب شده است که خوراک فراوان بدهم.

واقدی از عبدالله بن ابی عبیده، از پدرش، از عمار یاسر نقل می‌کند که می‌گفته است: صهیب بن سنان را بر در خانه ارقم دیدم و رسول خدا آن جا بود، به صهیب گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: تو چه می‌خواهی؟ گفتم: می‌خواهم به حضور محمد (ص) بروم و سخن او را بشنوم. گفت: من هم همین قصد را دارم و با یکدیگر به حضور پیامبر (ص) رسیدیم و آن حضرت اسلام را بر ما عرضه داشت و مسلمان شدیم و روزی را همان جا به شب آوردیم و شبانه در حالی که خود را پوشیده می‌داشتیم بیرون آمدیم، اسلام آوردن عمار و صهیب پس از اسلام آوردن سی و چندتن بود.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابومزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند: صهیب بن سنان از مؤمنان مستضعف بود که در راه خدا در مکه شکنجه می‌شدند. هؤذة بن خلیفة از عوف، از ابوعثمان نهدی نقل می‌کند که می‌گفته است: چون صهیب خواست به مدینه هجرت کند اهل مکه به او گفتند: تو پیش ما آمدی در حالی که درمانده بدبختی بودی و امروز دارای مال فراوان هستی و به همه چیز رسیده‌ای، حالا می‌خواهی خودت و اموالت را از این شهر بیرون ببری؟ به خدا سوگند این ممکن نیست. صهیب گفت: اگر مالم را برای شما بگذارم آیا راه مرا باز می‌کنید و دست از سرم برمی‌دارید؟ گفتند: آری و او تمام اموال خود را به ایشان بخشید و چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید دوبار فرمود: صهیب سود برد.

عقان بن مسلم و سلیمان بن حرب و موسی بن اسماعیل هر سه از حماد بن زید، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کردند که می‌گفته است: چون صهیب به سوی مدینه

حرکت کرد تنی چند از فریش او را تعنیب کردند، او از مرکب خود پیاده شد و آنچه تیر در تیردان خود داشت بیرون کشید و سپس گفت: ای گروه فریش می‌دانید که من از بهترین مردان تیراندازم و به خدا سوگند به من دسترسی پیدا نمی‌کنید مگر اینکه تمام تیرهای موجود در تیردان من تمام شود و سپس با شمشیرم تا هنگامی که چیزی از آن در دست من باشد سنیز می‌کنم. اکنون هرکار می‌خواهید انجام دهید اگر هم می‌خواهید شما را به محل اموال خودم راهنمایی می‌کنم و دست از سر من بردارید. گفتند: آری و چنان کرد و چون به حضور پیامبر (ص) رسید فرمود ای ابویحیی معامله سودمندی بود سودمند، گوید: و در این مورد این آیه نازل شد: «از مردمان کسی هست که بفروشد خود را برای طلب خشنودی خدای و خدای رحمت‌کننده است بر بندگان»^۱

واقعی از عاصم بن سُوید که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: «آخرین مسلمانانی که از مکه به مدینه هجرت کردند علی (ع) و صهیب بن سنان بودند و این در پانزدهم ربیع الاول بود و رسول خدا (ص) هنوز از قبا، حرکت نکرده بود.

واقعی از عبدالله بن جعفر، از عبدالحکیم بن صهیب، از عمر بن حکم نقل می‌کند: «صهیب چون به مدینه آمد به حضور پیامبر (ص) در قبا رفت و عمر و ابوبکر هم آنجا بودند و ظرفی از بهترین خرمای رطب مدینه هم آنجا بود که کلثوم بن هدم آن را فرستاده و از نوع ام جرادین بود. صهیب میان راه گرفتار گرسنگی شدید و هم گرفتار درد چشم بود و بدون معطلی مشغول خوردن خرما شد، عمر گفت: ای رسول خدا می‌بینی صهیب با وجود اینکه درد چشم دارد، چگونه خرما می‌خورد، رسول خدا (ص) به او فرمودند: در حالی که چشم درد داری، خرما می‌خوری؟ گفت: با آن قسمت از چشمم که درست است می‌خورم و پیامبر (ص) لبخند زدند، صهیب به ابوبکر گفت: وعده داده بودی با هم هجرت کنیم خودت رفتی و مرا گذاشتی و به پیامبر (ص) هم گفت: فرموده بودید که من در خدمت شما خواهم بود و رفتید و مرا گذاشتید و فریش مرا گرفتند و زندان کردند و جان خود و خانواده‌ام را با اموال خود خریدم. پیامبر (ص) فرمود: معامله سود کرد و خداوند همان آیه

۱. آیه ۲۰۷ سوره دوم - بقره - برای اطلاع از تفاسیر حدیثی که در شأن نزول این آیه نقل شده است به تفسیر ابوالفتح، ج ۳، جاب مرحوم آقای نوری، ص ۱۵۰ مراجعه فرمایید. گروهی در مسأله برگشت اهل سنت از جبهه حجر زاری شأن نزول این آیه را درباره امیرالمؤمنین علی (ع) می‌دانند - م.

را نازل فرمود. صهیب گفت: ای رسول خدا من فقط یک کیلو آرد داشتم که آن را در ابواء خمیر کردم و تا اینجا همان زاد و تو شمام بود.

واقفی از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: * چون صهیب به مدینه رسید در خانه سعد بن خبیثه منزل کرد و معمولاً اصحاب مجرد رسول خدا (ص) به خانه او وارد می‌شدند.

واقفی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * رسول خدا (ص) میان صهیب بن سنان و حارث بن صقعه عقد برادری بست. گوید، صهیب در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بود.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از سلیمان بن ابی عبدالله نقل می‌کند: * صهیب می‌گفته است بیاید تا از جنگهای خود برای شما حدیث کنم و من فقط خواهم گفت رسول خدا (ص) چنین فرمود و چنین کرد.

واقفی از فلیح بن سلیمان، از عامر بن عبدالله بن زبیر، از پدرش نقل می‌کند: * عمر ضمن وصیتهایی که به اهل شوری کرده است این بوده است که صهیب برای شما نماز گزارد [عهددار امامت در نماز باشد].

واقفی از طلحة بن محمد بن سعید، از پدرش، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: * چون عمر مرد مسلمانان دیدند صهیب به دستور عمر در نمازهای پنجگانه بر آنها پیشنمازی می‌کند. این بود که همو را مقدم داشتند تا بر جنازه عمر هم نماز بگزارد.

واقفی از ابو حذیفه که مردی از فرزندان زادگان صهیب است، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: * صهیب در شوال سال سی و هشت در هفتاد سالگی در مدینه درگذشت و او را در بقیع به خاک سپردند. واقفی می‌گوید: صهیب از عمر نقل حدیث می‌کرده است.

عامر بن فهیره

آزاد کرده ابوبکر صدیق و کنیه او ابو عمرو است. واقفی از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه ضمن حدیث متصلی می‌گوید: * عامر بن فهیره از طفیل بن حارث برادر مادری عایشه بوده است و چون عامر مسلمان شده بود ابوبکر او را خرید و آزاد کرد و عامر مقداری از گوسپندان شیرده ابوبکر را به چرامی بُرد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند که می‌گفته است: «عامر بن فهیره پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بروند و دعوت خود را آنجا آشکار فرمایند اسلام آورده است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می‌کند: «عامر بن فهیره از مؤمنین مستضعف بود و او را در مکه شکنجه می‌دادند تا از دین خود برگردد.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: «چون عامر به مدینه آمد در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد. گویند: پیامبر (ص) میان عامر بن فهیره و حارث بن اوس بن معاذ عقد برادری بست. عامر بن فهیره در جنگهای بدر و احد شرکت داشت و در جنگ بصره معونه که در سال چهارم هجرت بود شهید شد و روزی که کشته شد چهل ساله بود.^۱

یعقوب بن ابراهیم بن سعد از پدرش، از صالح بن کبسان، از ابن شهاب نقل می‌کند: «عبدالرحمن بن عبدالله بن کعب بن مالک و گروهی از اهل علم نقل می‌کنند که عامر بن فهیره از گروهی بوده است که در جنگ بصره شهید شده است. ابن شهاب می‌گوید: عروة بن زبیر چنان می‌پنداشت که عامر در آن روز کشته شد و جسدش را هم هنگام دفن دیگر اجساد، نیافتند. عروه می‌گوید: روایت می‌کنند که فرشتگان جسد عامر را دفن کرده‌اند.

واقدی از گروهی از رجال حدیث خود نقل می‌کند: «جبار بن سلمی کلبی در آن روز نیزه‌ای کاری به عامر زد و عامر گفت: به خدا سوگند سنگار شدم. گویند: پیکر عامر را به آسمان بردند به طوری که جبار دیگر او را ندید. پیامبر (ص) می‌فرمود: فرشتگان پیکر او را دفن کردند و روحش در بهشت برین منزل کرد. جبار بن سلمی پرسیده بود منظور از این گفتار عامر که به خدا سوگند سنگار شدم چیست؟ گفتند: یعنی به بهشت وارد شدم، جبار از این موضوع که از عامر بن فهیره دیده بود مسلمان شد و اسلام او نیکو و پسندیده بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند: «پیکر عامر بن فهیره به آسمان برده شد و جسدش را نیافتند و روایت می‌کردند که فرشتگان او را دفن کرده‌اند.

۱. این جنگ در ماه صفر که سی و نهمین ماه هجرت بوده اتفاق افتاده است. بکنه: واقعی، معاوی، ج ۱، ترجمه به قلم

این بنده، سردانشگاه، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۵۴-۲۵۵.

بلال بن رباح

آزاد کرده ابوبکر و کنیه اش ابو عبدالله است و از کسانی است که در سراه متولد شده و نام مادرش حمامه است و برده یکی از خاندان بنی جُمح بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس، از حسن نقل می کند: رسول خدا (ص) می فرموده است: بلال پیشگام مسلمانان حبشه است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن بن ابی مزرد، از یزید بن رومان، از عروة بن زبیر نقل می کند: بلال بن رباح از مسلمانان مستضعف بود که چون مسلمانان شد او را شکنجه می دادند تا از اسلام برگردد. بلال هرگز یک کلمه از آنچه آنان می خواستند به زبان نیاورد و کسی که او را شکنجه می داد امیه بن خلف بود.

عثمان بن عمر و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عَوْن، از عمیر بن اسحاق نقل می کنند: چون بلال را به سختی شکنجه می دادند می گفت: احد احد. به او می گفتند: چیزی را که ما می گوئیم بگو، و می گفت: زبان من آن را درست نمی تواند بگوید.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می کند: صاحبان بلال او را می گرفتند بر زمین می انداختند و روی او ریگ گرم و پوست گاو می انداختند و می گفتند: خدای تو لات و عزری هستند و او می گفت: احد و احد. گوید، ابوبکر آمد و گفت: این انسان را چرا شکنجه می کنید؟ و او را به هفت وقیه طلا خرید و آزاد کرد و چون این موضوع را به پیامبر گفت، فرمود: در پرداخت آن مبلغ مرا هم شریک کن، گفت: اکنون او را آزاد کرده ام.

عبدالله بن زبیر حمیدی از سفیان بن عینه، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می کند: ابوبکر، بلال را به پنج وقیه خرید و آزاد کرد.

فضل بن دکین و عبدالملک بن عمرو عقدی و احمد بن عبدالله بن یونس از عبدالعزیزی بن عبدالله بن ابی سلمه، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله نقل می کنند: عمر می گفته است: ابوبکر سرور ماست و سرور ما را هم آزاد کرد و منظورش بلال بود. جریر بن عبدالحمید ضبی از لیث، از مجاهد در تفسیر این آیه که خداوند می فرماید: «دوزخیان می گویند، برای ما چه پیش آمده است که مردانی را که از بدکاران می شماریم و

در دنیا مسخره می‌کردیم نمی‌بینیم و چرا از دیده ما پوشیده‌اند...^۱ می‌گفته است: منظور این است که در قیامت ابوجهل می‌گوید بلال و فلان و بهمان کجایند ما که در دنیا ایشان را از بدکاران می‌شمردیم چرا ایشان را در دوزخ نمی‌بینیم، شاید هم جایی هستند که ما آنان را نمی‌بینیم و شاید هم در جهنم هستند و ما جا و مکان ایشان را نمی‌بینیم.

جریر بن عبدالحمید از منصور، از مجاهد نقل می‌کند: نخستین کسانی که اسلام خود را ظاهر ساختند هفت تن بودند، رسول خدا (ص) و ابوبکر و بلال و خباب و صهیب و عمار و مادرش سمیه، گوید: اما رسول خدا را عمویش حمایت می‌کرد، ابوبکر را هم قوم او حمایت می‌کردند، پنج تن دیگر را می‌گرفتند و بر تن ایشان زره آهنی می‌پوشاندند و در آفتاب سوزان نگاه می‌داشتند تا آنکه طاقت آنان تمام می‌شد و آنچه مشرکان می‌خواستند بر زبان می‌آوردند، آن‌گاه خویشاوندان آنان می‌آمدند و ایشان را در ظرفهای چرمی آب می‌انداختند و می‌بردند، غیر از بلال که کسی را نداشت، گوید: شامگاهی ابوجنبل آمد و شروع به ناسزاگویی و دشنام به سمیه کرد و با نیزه سمیه را کشت و این بانو نخستین شهید اسلام است، بلال در راه خداوند متحمل هرگونه خواری و زبونی می‌شد؛ برگردنش ریسمان می‌بستند و به بچه‌ها دستور می‌دادند او را میان دره‌های مکه بگردانند و بلال همچنان احد احد می‌گفت.

واقفی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: بلال چون به مدینه آمد در خانه سعد بن خیشمه منزل کرد.

واقفی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: رسول خدا (ص) میان بلال و عبیده بن حارث بن مطلب عقد برادری بست، واقفی می‌گوید: همچنین گفته شده است که میان بلال و ابورویحه خثعمی عقد برادری بسته شد، و می‌افزاید این درست نیست و ابورویحه در بدر هم شرکت نکرده است، محمد بن اسحاق موضوع برادری میان بلال و ابورویحه عبدالله بن عبدالرحمن خثعمی را که از خاندان فرع بوده است قطعی می‌داند و می‌گوید: هنگامی که عمر در شام دیوان ترتیب داد بلال به شام رفت و برای شرکت در جهاد آن‌جا مقیم شد، عمر به او گفت: دیوان خودت را به چه کسی وامی‌گذاری؟ بلال گفت: به ابورویحه و من هرگز به واسطه شنیدن احوت که رسول خدا میان من و او قرار داده است از او

جدا نخواهم شد. عمر، ابورویحه را در عمل دیوان شام همراه بلال قرار داد و به مناسبت دوستی بلال و ابورویحه سرپرستی دیوان حبشه هم برعهدهٔ خاندان خثعم گذاشته شد که تا امروز در شام به همان ترتیب است.

محمد بن عبید طنافسی و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند: * نخستین کس که در اسلام اذان گفت بلال بود.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: * چون بلال از گفتن اذان فارغ می‌شد و می‌خواست به پیامبر (ص) بفهماند که اذان تمام شده است، بر در حجره می‌ایستاد و می‌گفت: حی علی الصلاة حی علی الفلاح، ای رسول خدا هنگام نماز است. واقدی می‌گوید: همین‌که پیامبر (ص) از حجره بیرون می‌آمدند و بلال ایشان را می‌دید شروع به اقامه گفتن می‌کرد.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از عامر نقل می‌کرد: * پیامبر (ص) سه مؤذن داشتند، بلال، ابومحذوره و عمرو بن ام مکتوم، هرگاه بلال نبود ابومحذوره اذان می‌گفت و هرگاه آن دو نبودند عمرو بن ام مکتوم اذان می‌گفت.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی ملیکه یا کس دیگری غیر از او نقل می‌کند: * پیامبر (ص) روز فتح مکه به بلال دستور فرمود بر فراز کعبه اذان بگوید. حارث بن هشام و صفوان بن امیه هم نشسته بودند. یکی از آن دو به دیگری گفت: این حبشی را ببین، و او پاسخ داد اگر خداوند این را دوست نداشته باشد تغییر می‌دهد.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی، از شریک، از سماک بن حرب، از جابر بن سمره نقل می‌کند: * بلال همین‌که خورشید به نقطه زوال - نیمروز می‌رسید یا غروب می‌کرد اذان می‌گفت و اقامه را کمی به تأخیر می‌انداخت. ولی هیچ‌گاه اذان را از وقت مقرر دیرتر نمی‌گفت.

عنان بن مسلم و عارم می‌گفتند حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کرد: * بلال برای اذان گفتن بالا می‌رفت و چنین می‌گفت: «بلال را چه می‌شود مادرش به عزایش بگرید و پیشانی او به خون آغشته گردد و زخمی شود.»^۱

واقدی از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * چوبدستی پیامبر (ص) را

معمولاً پیشاپیش رسول خدا می‌بردند و روز عید فطر و قربان بلال آن را حمل می‌کرد. وافدی می‌گوید: بلال به هنگام نماز آن را مقابل خود می‌نهاد و معمولاً آن نمازها در فضای آزاد گزارده می‌شد.

وافدی از ابراهیم بن محمد بن عمار بن سعد قرظی از پدرش، از جدش نقل می‌کند: بلال در نمازهای عید و طلب باران چوبدستی رسول خدا را پیشاپیش آن حضرت می‌برد. اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از عبدالرحمن بن سعد بن عمار بن سعد بن عمار بن سعد مؤذن همچنین عبدالله بن محمد بن عمار بن سعد، و عمار بن حفص بن عمر بن سعد، و عمر بن حفص از پدران و نیاکان خود نقل می‌کردند: نجاشی برای رسول خدا (ص) سه چوبدستی فرستاد. پیامبر (ص) یکی را برای خود برداشت و یکی را به علی (ع) و دیگری را به عمر بن خطاب داد؛ و بلال همان چوبدستی را که رسول خدا برای خود انتخاب فرموده بود در روزهای عید فطر و قربان پیشاپیش می‌برد و در محل نماز آن را می‌نهاد و پس از نماز آن را می‌برد. پس از رحلت رسول خدا بلال همچنان آن را برای ابوبکر حمل می‌کرد و بعد سعد قرظی که مؤذن عمر بود آن را برای عمر و عثمان می‌برد و به جانب قبله در محل نماز می‌نهاد و به آن سو نماز می‌گزاردند. عبدالرحمن بن سعد می‌گوید: آن همین چوبدستی است که امروز هم آن را مثالب امرا می‌نهند.

گویند: و چون رسول خدا رحلت فرمود، بلال نزد ابوبکر آمد و گفت: ای خلیفه رسول خدا من از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: برترین عمل مؤمن جهاد در راه خداست. ابوبکر گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم در راه خدا به جهاد بروم تا بمیرم. ابوبکر گفت: تو را به حق خدا و به حق و حرمت خود سوگندت می‌دهم من پیر و ناتوان شده‌ام و مرگم نزدیک است. بلال با ابوبکر باقی ماند و چون ابوبکر درگذشت بلال پیش عمر آمد و به او همان سخن را گفت که به ابوبکر گفته بود. عمر هم همان گونه که ابوبکر گفته بود پاسخ داد ولی بلال نپذیرفت. عمر گفت: در این صورت اذان گفتن را به چه کسی واگذارم؟ بلال گفت: به سعد که برای پیامبر (ص) هم اذان می‌گفته است. عمر، سعد را خواست و اذان گفتن را برای او و فرزندانش پس از او مقرر کرد.

وافدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث نیمی، از پدرش نقل می‌کند: پس از رحلت رسول خدا (ص) نا پیکر مقدس را دفن نکرده بودند بلال اذان می‌گفت و چون اشهد ان محمد رسول الله می‌گفت مردم در مسجد با صدای بلند می‌گریستند، گویند: چون

پیغمبر مقدس رسول خدا به خاک سپرده شد. ابوبکر به بلال گفت: اذان بگو. بلال گفت: اگر مرا آزاد کرده‌ای که با تو باشم خود دانی و اگر مرا در راه خدا آزاد کرده‌ای مرا در راه همان خدا آزاد بگذار. ابوبکر گفت: تو را فقط برای خدا آزاد کرده‌ام. گفت: من پس از رسول خدا برای هیچ کس اذان نمی‌گویم. ابوبکر گفت: آزادی. بلال در مدینه اندکی ماند و همین که سپاهیان به شام رفتند با آنها رفت و در شام ماند.

روح بن عباده و عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب نقل می‌کنند: * چون ابوبکر روز جمعه بر منبر نشست، بلال گفت: ای ابوبکر. گفت: آری. گفت: آیا مرا برای خدا آزاد کرده‌ای یا برای خودت؟ گفت: برای خدا. بلال گفت: پس به من اجازه بده تا در راه خدا به جهاد بروم و ابوبکر به او اجازه داد و او به شام رفت و همان جا درگذشت.

وهب بن جریر از شعبه، از مغیره و ابوسلمه از شعبی نقل می‌کند: * بلال و برادرش از خانواده‌ای یمنی دختر خواستگاری کردند. بلال گفت: من بلالم و این هم برادر من است دو برده حبشی هستیم گمراه بودیم خدایمان هدایت فرمود و بردگان بودیم خدایمان آزاد فرمود، اگر زن به ما بدهید خدای را حمد می‌کنیم و ستایش از اوست و اگر ندهید خدا بزرگ است.

عالم بن فضل از عبدالواحد بن زیاد، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: * پدرم برایم نقل کرد که بلال برادری داشت که نسبت خود را به اعراب می‌رساند و تصور می‌کرد که از اعراب است. زنی از اعراب را خواستگاری کرد، گفتند: اگر بلال حاضر شود او را به تو تزویج می‌کنیم. بلال حاضر شد و نخست تشهد بر زبان آورد و گفت: من بلال بن رباحم و این برادر من است. و او مردی بدخلق و بددین است اگر می‌خواهید به او زن بدهید و اگر نه رهاش کنید، گفتند: هر کس که تو برادرش باشی به او زن می‌دهیم.

محمد بن اسماعیل بن ابی فدیکه از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند: * فرزندان ابی بکر به حضور پیامبر آمدند و گفتند: خواهر ما را به ازدواج فلان کس در آورید. فرمود: چرا از بلال غافل اید، بار دیگر آمدند و گفتند: ای رسول خدا خواهرمان را به همسری فلان کس در آورید. باز فرمود: چرا از بلال غافل اید؟ بار سوم آمدند و گفتند: خواهر ما را به همسری فلان کس در آورید. فرمود: چرا از بلال غافل اید؟ چرا از مردی که اهل بهشت است غافل اید؟ به او زن بدهید.

معن بن عیسی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم نقل می‌کند: پیامبر (ص) دختر بکیر را به همسری بلال در آوردند.

عنان بن مسلم از ابوهلال نقل می‌کند که فتاده می‌گفته است: بلال با بانوی عربی از خاندان زهره ازدواج کرد.

از قول ابویمان جمصی، از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن میثرة، از ابن مراهن برایم نقل کردند: گروهی نزد بلال می‌آمدند و از فضیلت او و خبری که خداوند قسمت او کرده است سخن می‌گفتند و او می‌گفت: من حبشی هستم و تا دیروز برده بودم.

محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس نقل می‌کند: چون رسول خدا رحلت فرمود بلال به ابوبکر گفت: اگر مرا برای خودت خریدهای مرا پیش خود نگهدار و اگر برای خدا خریدهای مرا با عمل خودم برای خدا آزاد بگذار.^۱

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: بلال در سال بیستم هجرت در دمشق درگذشت و در گورستان باب‌الصغیر دمشق دفن شد و به هنگام مرگ شصت و چند سال داشت.

واقدی می‌گوید از شعیب بن طلحه که از فرزندان ابوبکر است شنیدم که می‌گفت: بلال هم‌سن ابوبکر بوده است و چون ابوبکر در سال سیزدهم به شصت و سه سالگی درگذشته است هفت سال فاصله میان مرگ آن دو است و شعیب بن طلحه به تولد بلال واردتر است و او را هم‌سن ابوبکر می‌داند و خدا داناتر است.

واقدی از سعید بن عبدالعزیز، از مکحول نقل می‌کند: مردی که بلال را دیده بوده برای او می‌گفته است شخصی لاغر و به شدت سیاه‌چرده و بلند قامت و دارای شانه‌های خمیده و موهای زیاد و گونه‌های استخوانی و دارای موهای سپید بسیار بوده و موهایش را رنگ نمی‌کرده است، واقدی می‌گوید: بلال در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بوده است.

۱. این روایات نشان‌دهنده اندر زرف بلال از اوضاع اجتماعی مدینه پس از نبی است.

از خاندان بنی مخزوم بن یقظة بن مُرّة بن کعب بن لوی بن غالب

ابوسلمة بن عبد الاسد

ابن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، نام ابوسلمة عبدالله و نام مادرش بتره و دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی است^۱. فرزندان ابوسلمه عبارت‌اند از سلمة عمر زینب دُرّه که مادرشان ام سلمه هند دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است، و زینب را در سرزمین حبشه که آنجا هجرت کرده بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: ابوسلمه پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم بن ابوارقم بروند و اسلام را آشکار فرمایند مسلمان شد. گویند: ابوسلمه در هر دو هجرت به حبشه شرکت داشته و در هر دو بار هم همسرش ام سلمه همراهش بوده است و همه روایات در این مورد متفق است.

واقدی از معمر، از زُهری، از ابوامامه بن سهل بن حنیف نقل می‌کند: نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه هجرت کرد ابوسلمه بود.

واقدی همچنین از عاصم بن سوید هم که از خاندان عمرو بن عوف است، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت نقل می‌کند که می‌گفته است: نخستین کس که از مکه به مدینه هجرت کرد، ابوسلمه بود که ده شب از محرم گذشته وارد مدینه شد و پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع‌الاول به مدینه رسید، و فاصله زمانی میان نخستین مهاجر و آخرین مهاجر تقریباً دو ماه بود و مهاجران معمولاً در محله بنی عمرو بن عوف سکونت گزیدند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از موسی بن میسرة، از ابومیمونه نقل می‌کند که می‌گفته است: شنیدم ام سلمه می‌گفت، چون ابوسلمه به مدینه هجرت کرد در قباء در خانه مبشر بن عبدالمنذر سکونت کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند: رسول خدا (ص) میان ابوسلمه بن عبدالاسد و سعد بن خیشمه عقد برادری بست.

۱. یعنی سرعنه حضرت رسول (ص) است. - م.